

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



هرچند، احاطه محیط با درختان و بوته های پرپشت مشخص و متمایز بود ولی او به هیچ قیمتی موفق به دیدن چهره آن سایه سیاه نمیشد. انگار ابری مه آلود دور تا دور آن ظاهر مبهم را می پوشاند.

بادبزن ارباب باد یک سلاح معنوی درجه یک بود که میتوانست ذات شیطانی را دور و نظم دنیا را به جای اولش برگرداند. شیه لیان کلید طلسمی که شی چینگشوان به او داد را در ذهن خواند و بادبزن را به حرکت درآورد. سریع یک گردباد از زمین برخاست ووووش کنان شاخ و برگها را به حرکت درآورد و حتی جوانه های ضعیف را از ریشه کند منظره ای بسیار قدرتمند بوجود آورده بود بدبختانه این گردباد به هدف برخورد نکرد و پس از این وزش قدرتمندانه از حرکت ایستاد.

سلاح های معنوی به آسانی دستکاری نمیشدند ولی او که ارباب بادهای نبود طبیعتا مانند شی چینگشوان از پس اداره این سلاح برنمی آمد. زاویه و میزان قدرتش را اصلا نمیشد کنترل کرد. یا خیلی قوی بود یا خیلی ضعیف... یا جلو میرفت یا عقب...شیه لیان وقتی متوجه این جریان شد دست از تلاش کشید و تاکتیکش را تغییر داد بادبزنش را بست و مانند یک سلاح حمله کننده از آن استفاده کرد و دیوانه وار با آن بادبزن به نقاط ضعف حریفش حمله برد.

بعد با یک صدای ووووووییز هاله درخشانی از نیروی معنوی در لبه بادبزن ایجاد نمود و آن را تبدیل به یک تیغه تیز آهنین کرد نوری کور کننده هوا را شکافت.

شی چینگشوان که می دانست چه اتفاقی افتاده با نا امیدی ناله سر داد: «اعلی حضرت تو چت شده؟ اونی که دسته سلاح معنوی منه!!! باورم نمیشه داری عین یه سلاح جنگی ازش استفاده میکنی!!! نعمت خدایان رو حروم نکن!!»

این مشکلی بود که اغلب خدایان جنگ با آن روبرو بودند. در میانه درگیری شیه لیان گفت: «همه شون یه جورن! چه فرق میکنن!»

هواچنگ با لحن خشن تری گفت: «گاگا!»

شیه لیان میدانست او چه میخواهد بهمین دلیل درحالیکه با سرعت می جنگید با چشمانش محیط اطراف خود را بررسی کرد. آنجا کوه، رودخانه، برج و عمارت هایی دیده میشد ... چیز برجسته ای نبود که بتواند بواسطه آن بگوید الان کجاست. راهب سخنان پوچ نیز متوجه حرکاتش شد احتمالا هدفش را هم حدس زده بود زیرا گفت: «تو شی چینگشوان نیستی!»

شیه لیان حملاتش را به عقب راند ولی ذهنش سریع به حرکت درآمد: معمولاً نباید/ینقدر سریع متوجه طلسم تغییر روح میشد... پس چطور/ینقدر سریع فهمید من شی چینگشوان نیستم؟! خب حالا هر چی! ادامه میدم!

او با بی حسی و بی توجهی به جنگ ادامه میداد راهب سخنان پوچ هم بنظر میرسید دیگر طاقت ادامه نبرد را نداشت و ناگهان گفت: «الان که بیفتی!»

مشخص بود که مستقیماً پیشبینی هایش را مانند فحش برای شیه لیان می

فرستاد. هرچند شیه لیان انگار هیچ نمی شنید و شدید تر از قبل با او جنگید راهب سخنان پوچ گفت: «توی این نبرد توشکست میخوری!»

شیه لیان خندید و گفت: «من هشتصد سال پیش باختم ... چند شکست اضافه واسم چیزی نیست ... چقدر امکان داره شکست بخورم؟ فقط تسلیم شو! هیچ کدوم از حرفات روی من تاثیر ندارن!»

هواچنگ صدایش زد: «گاگا، اگه نمیتونی موقعیت رو مشخص کنی ... بادبزن ارباب باد رو تکون بده تا یه گردباد بوجود بیاد ... اینطوری میفهمم کجا هستی!»
عجب تصادفی! خود شیه لیان هم به چنین ایده ای فکر میکرد: «بسیار خب!»
همین که خواست دستش را بالا بیاورد راهب سخنان پوچ خنده تهوع آوری سر داد: «کسی داره میاد؟»

شیه لیان شدید تر از قبل حواسش را جمع کرد آن موجود پلید با صدای آرامی گفت: «نگران نشو.... با چشمای خودت می بینی اون کسی که داره میاد به کمکت چطور در برابرت می میره!»

شیه لیان با شنیدن این سخن نتوانست بخندد دلش هری ریخت حتی نفسش برای لحظه ای بند آمد. چند ثانیه بعد با فریاد بلندی گفت: «**خفه شو!**»

در یک آن بیش از پنجاه لگد سنگین بر راهب سخنان پوچ فرود آورد و هر ضربه او مستقیما به سرش برخورد مینمود و او بخاطر شدت حملات دیگر نمیتوانست

سخن بگوید اما آه عمیقی کشید. آهی از روی رضایت بود ... انگار چیز لذیذی را مزه کرده باشد ... سپس به سردی خندید. شیه لیان تصادفا اجازه داده بود او آنچه را که میخواست ازش بگیرد.

هرچند شیه لیان متوجه نبود ولی آن سخنان قلبش را به سختی فشردند حتی با اینکه می دانست هواچنگ آنطور که این موجود شرور میگفت هرگز در برابر او نمی مرد زیرا که او از قبل مرده بود ولی باز هم دردی سنگین و غیر قابل کنترل بر دلش نشست. متوجه نبود که نمیتواند آن حرف را تحمل کند.

گرچه در دایره ارتباط روحی کسی متوجه چیزی نشد ولی هواچنگ انگار با او تله پاتی میکرد سریع با حساسیت گفت: «گاگا؟ اون داره چیزی بهت میگه؟» شیه لیان جواب داد: «داره چرند میگه... نه! هیچی نمیگه!»

هواچنگ خیلی سریع متوجه شد و ناسزا گویان گفت: «گور خودشو کنده!! بهم بگو کجایین الان میام همونجا!»

شیه لیان با عجله گفت: «نیازی نیست... اصلا نیا... نیازی نیست که بیای!» شی چینگشوان گفت: «ببخشید که مزاحم میشم ... میگم شما دوتا واقعا بهم رمز شفاهی دادین درسته؟ اعلی حضرت، متوجه ای؟ داری اشتباه پیغام میدی! اشتباه!»

تنها همان موقع بود که شیه لیان متوجه شد از موقعی که طلسم تغییر روح را

بکار گرفته است هر حرفی که به هواچنگ میگفت مستقیماً در دایره ارتباط معنوی خصوصی بیان میشد ولی چون خودش درگیر نبرد بود و قلبش بهم ریخت حواسش نبود که جواب هواچنگ را در دایره ارتباط روحی اصلی میدهد حالا حقیقت ارتباط خصوصی آندو با هم لو رفته بود.

هرچند الان وقت خجالت کشیدن نبود و شیه لیان گفت: «چیزی نیست فقط چند دقیقه ای بهم وقت بدین! میتونم به همه چی رسیدگی کنم!»

بعد از گفتن این حرفها گوش گیرهای خود را گذاشت و با شدت بیشتری جنگید و تمام تمرکزش را روی جنگ با راهب سخنان پوچ نهاد. هرچند خودش نمیدانست که آنجا در شهر فوگو، هواچنگ پس از شنیدن سخنانش دستش را بالا آورد و محکم ضربه ای کوبید و مینگ یی را با حمله ای سخت سه پا در زمین فرو کرد. سپس رو به شی چینگشوان که در بدن شیه لیان را قرار داشت گفت: «برگرد!»

شی چینگشوان قصد داشت سریع به جسم خود برگردد ولی با دیدن آن منظره با عجله گفت: «باران خونین در جستجوی گل، داری چیکار میکنی؟ من همین الان برمیگردم به جسم خودم! اعلی حضرت داره به من کمک میکنه اگه میخوای کسی رو بزنی باید من باشم... برای چی برادر مینگ رو میزنی؟»

ولی وقتی این حرفها از دهانش خارج شد فهمید او الان در جسم شیه لیان قرار

دارد بهمین دلیل هواچنگ نمیتوانست او را بزند پس اگر میخواست کسی را بزند آن فرد مینگ یی بود!

از آنسو شیه لیان غرق نبرد بود که صدای فریاد شی چینگشوان را در دایره ارتباط معنوی شنید: «**اعلی حضرت همیشه اون گوش گیرها رو مدکتر بزاری تو گوشت و فرار کنی؟ من برمیگردم به بدن خودم!**»

شیه لیان پرسید: «ارباب باد، مشکلی برات پیش نمیاد؟»

شی چینگشوان جواب داد: «من نمی تونم باهاش بجنگم ولی میتونم فرار کنم!»

پس شیه لیان با شنیدن این حرفها، آخرین لگدش را هم به راهب سخنان پوچ زد و چند مایل به پرواز درآمد سپس با سرعت زیادی دوید ولی بعد متوقف شد و گفت: «وایسا! نیازی نیست فرار کنی! بزار یه طلسم محافظ برات بزارم! ارباب باد با خودت ابزار معنوی محافظ داری؟ اگه نداری که جواهر و گنجینه ها هم بدرد میخورن!»

شی چینگشوان با شنیدن این حرف سریع گفت: «گنجینه؟ دارم با خودم!! گردنم رو احساس کن اونجا یه گردن آویز کوچیک دارم ... متوجهش شدی؟!»

شیه لیان گردنش را احساس کرد و فهمید شی چینگشوان یک گردن آویز طلای بلند در گردنش دارد این گردن آویز طلا حقیقتا گرانبها بود. شیه لیان با رضایت گفت: «اره! این یه گنجینه نایابه...بی نظیره!»

شی چینگشوان هم گفت: « واقعا؟ بازم دارم ... اونی که دور کمرمه یه کمر بند
یشمه ... یه حلقه عقیقم تو انگشتمه ... رو چکمه هامم مروارید دارم ... چوب
صندل شلاقم از شما هم سن و سالش بیشتره ... اووووووه...موهای شلاقم مال
یه جور حیوون معنویه ... » او یک نفس هفت تا هشت وسیله را نام برد سپس
ادامه داد: « بهر حال اعلی حضرت به نگاهی بهم بنداز بین کدومشون بیشتر بدرد
میخورن! »

« »

بله! از همه اینها میشد استفاده کرد زیرا ابزارهایی بسیار ارزشمند و گرانبها بودند.
شیه لیان واقعا که شوکه شده بود واقعا که همین انتظار را میشد از خدای توانگری
و برادر کوچک ارباب آب داشت! او گفت: « از همه اینا میشه استفاده کرد من
برای کشیدن طلسم یه خونه توی همین حوالی پیدا میکنم ... بزارین گوش
گیرها تو گوشتون بمونه و اصلا بیرون رو تماشا نکنین ... توی خونه بمونین و
بیرون نرین ... وایسین تا ما بهتون برسیم! »

شی چینگشوان که باز به حق حق افتاده بود گفت: « اعلی حضرت تو خیلی قابل
اطمینان هستی!!! ممنونم! از امروز به بعد تو بهترین دوست دومم هستی... از
حالا به بعد این ارباب باد تو هیچ چیز خوبی تو رو از یاد نمی بره! »

شیه لیان نمی دانست باید به سخنان او بخندد یا نه پس مودبانه جواب داد: «
ممنونم! »

در گیر و دار این تغییرات راهب سخنان پوچ خیلی از او عقب افتاد. شیه لیان اطراف را نگرست یک عمارت کوچک پیدا کرد و با عجله وارد آنجا شد تمام درها و پنجره ها را با یک حرکت دستش بست و محکم قفلشان کرد. بعد گردن آویز طلای بلند را روی قفل در نهاد انگشت خود را برید تا طلسم را بکشد سپس تمام گنجینه ها را در دایره ای نهاد و یک دایره خونین کشید.

او تمام این حرکات را در کمترین زمان ممکن انجام داد. در انتها وسط اتاق نشست و چشمانش را بست: «یک، دو، سه...جا به جایی روح-بازگشت!»

انگار که با خشونت به اوج آسمان ها رفت و دوباره بر زمین برگشت پس از چند چرخش پاهایش زمین را احساس کردند. تعادل نداشت و نزدیک بود به زمین بخورد ولی پیش از افتادن دو دست جلوی سقوطش را گرفته و محافظتش کردند او چشمانش را باز کرد و صدای مبهم و تاریک هواچنگ را از بالای سر خود شنید: «گاگا، فکر کنم بهتره خودت همه چیو توضیح بدی!»

شیه لیان دست او را چسبید تا بتواند خود را متعادل نگهدارد خواست حرف بزند که متوجه شد کسی آنجا نیست پس پرسید: «ارباب زمین کجاست؟!»

هواچنگ گفت: «نمیدونم!»

شیه لیان شوکه شده بود و گفت: «نمیدونی؟»

بعد آن طرف را نگاه کرد و سوراخی به شکل انسان را دید که در زمین ایجاد

شده و مینگ یی به آرامی از آن بیرون می خزید. هیچ حرفی نتوانست بزند و برای لحظاتی سکوت کرد. در دایره ارتباط روحی صدای شی چینگشوان شنیده شد: «عه؟!»

شیه لیان با حالتی عصبی گفت: «اون اومد؟»

شیه لیان بخاطر استفاده زیادش از گنجینه های شی چینگشوان میدانست طلسم دفاعی خانه از بین رفتنی نیست و آن راهب سخنان پوچ نباید می توانست مزاحم شود هرچند اگر واقعا قدرتش زیاد بود با صرف وقت و زمان می توانست!! هرچند شی چینگشوان گفت: «نه نه نه ... اعلی حضرت، طلسمی که کشیدی خیلی قدرتمنده... شبیه کوه محکمه ... کاملاً احساس امنیت میکنم... بنظرم تا سه روز و سه شب دیگه هم کسی نتونه این حصارو بشکنه ... فقط نمیتونم باور کنم... این خونه اینجاست!»

شیه لیان پرسید: «منظورت چیه؟ اونجا رو میشناسی؟»

شی چینگشوان جواب داد: «البته که میشناسم ... اینجا ایوان آبشار شرابه ... جایی که من ازش عروج کردم!!»

بنظر میرسید او اتاق ها را هم بررسی میکند زیرا با اطمینان کامل گفت: «درسته من هر چند دهه که بگذره میام و اینجا رو بررسی میکنم... اشتباه نمیکنم!»
تعجبی نداشت که راهب سخنان پوچ بخوبی میدانست آن کسی که در جسم

اوست خود شی چینگشوان نیست زیرا اگر خودش بود با یک نگاه میفهمید که در منطقه ایوان آبشار شراب قرار دارد و اصلا احتیاجی نبود برای شناختن آنجا اطرافش را نگاه کند.

مینگ یی وقتی از آن سوراخ بیرون آمد روی زمین چمباتمه زد و شروع به کشیدن یک طلسم نمود. پس از کشیدن چند خط دستش را بالا آورد و تمام طلسم را از بین برد هواچنگ با چشمانی خیره و سرد نگاهش کرد شیه لیان شوکه بود سریع پرسید: «ارباب زمین، داری چیکار میکنی؟»

مینگ یی روی پا ایستاد و گفت: «طلسم کوتاه کننده دیگه جواب نمیده باید تا اونجا راه ببریم!»

شیه لیان پرسید: «منظورتون چیه دیگه جواب نمیده؟»

«همین که گفتم دیگه...کسی یا چیزی تمام نقاط مرتبط با طلسم کوتاه کننده حوالی ایوان آبشار شراب رو از بین برده! نه کل نقاط ارتباطی این منطقه نابود شدن!»

تا کمی پیش شی چینگشوان از طریق طلسم کوتاه کننده مسیر به آنجا آورده شده بود ولی بنظر میرسید تا زمانی که او در آن عمارت کوچک مخفی شده باشد راهب سخنان پوچ قصد داشت بهر حرکت آنان واکنش نشان داده و به عمد راهشان را سد کند و در کارشان مداخله کند.

این موضوع هیچ فرقی با خراب شدن مسیر کوهستان هنگام بالا رفتن از آن نداشت. حالا هیچ کدامشان حتی نمیتوانستند خواب کشیدن طلسم کوتاه کننده مسیر برای رسیدن به عمارت ایوان آبشار شراب را ببینند!

شیه لیان پرسید: «اگر الان بریم، چقدر طول میکشه تا برسیم؟!»

مینگ یی چرخیده و براه افتاده بود: «یک ساعت!»

شیه لیان در دایره ارتباط روحی گفت: «ارباب باد، ما الان داریم میایم جایی که هستی ... همونجا منتظر بمون تا بهت برسیم ... اگر کسی در زد اصلا درو براش باز نکن!!!»

شی چینگشوان گفت: «باشه باشه باشه! البته!!! حتی اگه شما نمیگفتی هم من میدونستم ... من دیگه سه سالم نیست که درو واسه هر کسی باز کنم ... خب اربابان من حالا اگه میشه عجله کنین باشه!?!»

خوشبختانه شهر فوگو و منطقه ایوان آبشار آنقدر ها از هم دور نبودند و فاصله مقبولى با هم داشتند. اگر الان با عجله براه می افتادند به موقع میرسیدند. هر سه عزیمت کردند. در راه شیه لیان قدرتش را بکار گرفته بود و فهمید طلسم تغییر روح واقعا انرژی زیادی میگیرد و آن میزان قدرتی که هواچنگ به او قرض داده بود به نصف رسید.

هواچنگ که متوجه حرکاتش شد پرسید: «گاگا، بیشتر نیاز داری؟»

شیه لیان با عجله سرش را تکان داد: «نه واقعا... سان لانگ واقعا بابت بخشنده گیت ازت ممنونم!»

هواچنگ گفت: «خواهش میکنم ... گفتم که تو میتونی هر قدر بخوای انرژی بگیری!» پس از یک مکث با لحنی نیمه شوخی گفت: «ولی وقتی خواستی بهم پیش بدی میتونم منم هر قدر میخوام بردارم؟»

شیه لیان گلوی خود را صاف کرد. به این فکر میکرد آیا راهی برای برگرداندن این قرض هست یا نه ... البته لبانش را تکان داد و با شهامت گفت: «بله... البته!» هرچند که مدت زمان رسیدنشان را یک ساعت تخمین زدند ولی آنان که انسان هایی فانی نبودند و موقعیت به اندازه کافی بحرانی بود پس طبیعتا سریعتر میرسیدند. وقتی به ایوان آبشار شراب رسیدند شیه لیان به عمارت کوچک نگاهی انداخت و مطمئن شد که این همانجاست. این آشفتگی اطرافش را هم او با بادبزن ارباب باد ایجاد کرده بود. بادبزن حاضر نبود کنترل او را بپذیرد و تمامی درختان و بوته ها را درهم ریخته و شیه لیان بخاطر این موضوع تا حدی احساس شرمندگی میکرد.

مینگ یی پرسید: «اعلی حضرت، توی کدوم ساختمان طلسم رو درست کردین؟ یادتون هست؟»

البته که شیه لیان خوب بیاد داشت و با دقت آنجا را جستجو کرد. خیلی زود چشمانش درخشیدند و با انگشت به مکانی اشاره کرد: «اون عمارت کوچیکه!»

هر سه به سمت عمارت کوچک رفتند. هر قدر به آن عمارت نزدیک تر میشدند امید در دلشان روشن میشد اما وقتی به آنجا نزدیک شدند چشمان شیه لیان منقبض شدند .

درهای عمارت چهار طاق باز بودند و در باد شبانه صدای غیژژژ ترسناکی از حرکت درها شنیده میشد.....